

آدم‌های معمولی‌ای که چهره‌شان را ماندگار کردند

آدم‌های معمولی‌ای که تصمیم گرفتند غر زدن را کنار بگذارند و آستین بالا بزنند. یکی عایدی سربازی‌اش را سرمایه همتش کرد، دیگری در دور دست‌ها کار و کاسبی برای زنان بلوچ راه انداخت، عده‌ای هم از مسئولان ناامید شدند و آستین همت بالا زدند و برای روستایشان پل ساختند. هر چند سعید نمکی را هم باید جزو چهره‌های سال ۹۹ دانست. مردی که با هر شیطنت کوچک کووید-۱۹ نگران شهروندان شد. نامی که از قرنطینه و محدودیت‌ها گفتند برای سلامت شهروندان. بارها اصرار کردند بر فاصله‌گذاری و پابین آمدن آمار ابتلا و فوتی‌ها.

الیلا مهداد ۹۹ سال با همه تلخی‌ها و شیرینی‌های روزهای پایانی‌اش را به نظاره نشست. سالی که با کرونا تحویل شد؛ میهمان ناخوانده‌ای که با لجبازی می‌خواهد خودش را به سال جدید هم تحمیل کند. در خانه ماندن، قرنطینه شدن، ماسک و الکل زدن در این سال به تجربیات بشر اضافه شد. در سالی که گذشت کرونا به همه جا زد. اشک اقتصاد در آمد، جیب‌ها و کارت‌های خالی شرمند صاحبان‌شان شدند، بیکاری هم جولان داد، مرگ هم بی‌محابا به همه جا سرک کشید و قربانی گرفت، تورم خود را بالا کشید، بیکاری به جان آدم‌ها زد، اخبار کرونا زده همه جا بودند اما بودند

سرباز خط ویژه‌ای که سیلی خور

سیلی که صدایش همه جا پیچید. لنز دوربین‌ها روی صورت استخوانی و سرخ‌شده‌اش زوم کردند. کم‌سن‌وسال است. سر شیفت ایستاده؛ سر خط ویژه دروازه دولت. دنایلاس مشکی در مرز ممنوعه می‌زند روی ترمز. مجوز تردد ندارد اما گردن کلفتی می‌کند. «به من گفته ل... ی منم جوابشو دادم بهش گفتم بچه خوشگل». راننده مرد بهارستانی خوش‌رقصی می‌کند برای سرنشین‌اش؛ راننده مجلسی آدم. جواب خوش‌رقصی‌اش می‌شود سیلی زیر گوش سرباز راهور. «خود نماینده مجلس پیاده شد زد تو گوشم. شاهد دارم، دوربین هم هست». مرد سیاست که دوربین‌ها می‌گویند هوس دورزدن قانون به سرش زده بود از درگیری بی‌خبر است و سیلی که صورت «حامد» را سرخ‌تر کرده رانگی می‌کند.



سعید نمکی؛ وزیر بهداشت



زاده خرداد به سال ۱۳۳۷. اهل کاشان است. سیاستمدار و البته داروساز. وزیر بهداشت دولت دوازدهم. مردی که با شیوع کرونا در روزهای ابتدایی اسفند ۹۸ ریاست ستاد ملی مقابله با کرونا را به عهده گرفت. وزیری که همیشه با دل‌نگرانی برای سلامت شهروندان سخن گفت. هر بار که کرونا خیال رونمایی از موج جدید به سرش زد او اظهار داد. مردی که زمانی به استعفا اندیشید اما دوباره سکان را به دست گرفت. نمکی گاهی با تحکم خواست که شهروندان رعایت کنند اما زمانی دیگر قسم‌شان داد به حضرت عباس که در خانه بمانند تا موج چهارم بالای جان‌شان نشود.

مهسا حاتمی، معلم خلاق کلاس جادویی

دهه هفتادی است؛ متولد ۷۲. عاشق بچه‌ها و دنیای بچگی. آرزو کردن را که یاد گرفت، خواست معلم شود. خوزستانی است و از اهالی اهواز و اصالتا بختیاری. اولین بار پای تخته سیاه، ام‌البنین ایستاده؛ روستای شیبیشه. بعد نوبت به شیبان رسید. سی‌وشش کلاس چهارمی، شاگردان خانم معلم‌اند در مدرسه شیبان. قبل از غافلگیری کرونا کلاس ضرب‌المثل‌خوانی به راه بود. کلاسی برای آشنایی با زبان فارسی و فرهنگ ایرانی. کرونا که همه گیر شد. شیوه جدید تدریسش نام خانم معلم را سرزبان‌ها انداخته. فیلم و انیمیشن می‌سازد برای بچه‌ها. اجرای نمایش هم هست برای فهم بهتر. کلاس‌ها که غیر حضوری شد، شاهنامه‌خوانی شروع شد. «داستانی از شاهنامه را می‌خوانم. بچه‌ها باید خلاصه‌ای از آنچه درک کرده‌اند، بنویسند.» تحقیقات و آزمایشات خانگی بچه‌ها هم شدند برنامه خبر خانم معلم.



رضانوازش؛ سرباز خیر



سرباز خیری از دیار کرمانشاه. درس خوانده دانشگاه مهندسی؛ فارغ‌التحصیل صنایع. بچه شهر بود و تحصیلکرده دانشگاه. «رضا» و تعدادی سرباز موظف شدند به خدمت در نقطه‌های کمی دورتر. سربازانی در نقطه صفر مرزی. گشت و کمین و نگهبانی. دوران خدمت ۱۸ ماهه بود؛ عایدی این ۱۸ ماه شد، بهانه آزادی یک زندانی. نه از جرمش خبر داشت، نه نامش. فقط از خود به جا گذاشته و نشانی‌ای هم نمانده. فقط می‌داند زندانی بوده؛ زندانی جرائم غیر عمد. «رضا» خدمت را تمام کرده و حالا در شهرش به روزهایی که پشت‌سر گذاشته می‌اندیشد. «امکانش را داشته باشم این کار ادامه‌دار خواهد بود.» «رضا» معتقد است زندانی یک نفر نیست؛ یک خانواده است میان میله‌های سربه فلک کشیده. «مبلغ مهم نیست خیلی‌ها برای اینها در زندان هستند. مبلغ آزادی خیلی از زندانی‌ها به اندازه یک وعده بچه‌های بالای شهر است.»

عبدالجبار حسینی لقا؛ مدرسه (بَر دمیل)

اهل خوزستان است. ساکن ایذه. بیست‌سال تمام پای تخته سیاه ایستاده و گرد گچ خورده تا ذوق یادگرفتن را در دانش‌آموزانش زنده نگه دارد. کرونا که آمد تنها مدرسه «بَر دمیل» تعطیل شد تا پنج دانش‌آموزش دل، خوش کنند به صحرا رفتن و دنبال گوسفندان کردن، اما چند روز بعد از تعطیلی، صدای آقا معلم از پشت تلفن تکلیف را ردیخته کرد تا دانش‌آموزانش دلگرم شوند. صدای ماشینی آقا معلم که در میان خانه‌های سنگ-گلی می‌پیچد، بچه‌ها مانتو پوشیده و کیف به دست گوش می‌سپارند به صدای تق تق در. صدای ماشینی آقا معلم یعنی شروع کلاس درس اما این بار زیر سقف آسمان. اولین بار که تخته وایت‌برد کوچک آقا معلم روی پیت نفت آبی نشست بچه‌ها ذوق زده شدند و بیشتر از روزهای عادی مدرسه برای یادگرفتن علاقه نشان دادند؛ ذوق درس خواندن، تنها دلخوشی بچه‌ها. «ساعت هفت صبح از ایذه با ماشینی خودم راه می‌افتم تا ساعت هشت و نیم روستا باشم. جاده خاکی است اما گناه بچه‌ها چیست؟ کلاس‌ها تا ساعت یک بعدازظهر طول می‌کشد. بچه‌ها فکر نمی‌کردند بشود به غیر از مدرسه هم درس خواند. روزهای اول تعجب می‌کردند اما حالا هربار خوشحالی را در چشمانشان می‌بینم.»



شیوا ابراهیمی و مهتری یعقوبی؛ پزشکان گِرسوار



سیل فروردین ۹۸ پل روستای نوده را با خود برد تا گِرسوار دست‌ساز اهالی، راه از تباطی‌شان باشد با دنیای بیرون از روستا. کرونا هم که به شهرها زد مراجعه به مرکز بهداشت قدغن شد. برای همین بهورزها و پزشکان مرکز تصمیم گرفتند خودشان برای ویزیت بروند. تیم پزشکی همچنان دل به کوه‌های زنده پای پیاده یا سوار بر قاطر و گِرسوار خودشان را به روستاهای اطراف برسانند. یکی از سواران گِرسوار، خیرساز روستای نوده، شیوا ابراهیمی است؛ پزشک عمومی. متولد ۶۸ که تمام هیاهوی تهران را جا گذاشت و سه‌سال ساکن بستک هرمزگان شد و بعد از مراد ۹۸ در مرکز بهداشت سپیددشت نشست و هر هفته به یک روستا سر زد تا حالا با بیشتر اهالی دوست باشد و گوش به درددل‌های جسمی و گلاهی‌هایشان از زندگی بدهد. سرکشی به ۳۵ روستای یکی از کارهای روتین ابراهیمی و تیم همراهش است؛ ۲۴ روستای اقماری و ۱۱ روستایی که به خانه بهداشت دسترسی ندارند. نقش دوم فیلم گِرسواری نوده، مهتری یعقوبی است. هجده‌سال زندگی‌اش را در لباس بهورز گذرانده است.

سروش صلواتیان؛ جازموریان تنه‌انگیز

سفر را شروع کرد برای قاب بستن مناطق بکر ایران. قرارش ساختن مستند ایران بود، اما سه‌سالی است جازموریان پایبندش کرده است. ابتدا شناسنامه نداشتن اهالی برایش عجیب بود. بعد بیماران منطقه شد دغدغه‌اش. یک‌سال پیش هم ایده «جاز کالا» جان گرفت. «جاز کالا» هنر دست زنان و دختران اطراف تالاب جازموریان را نشانده رفت. ایده‌ای که امید را زنده کرد میان گره‌هایی که می‌افتند میان حصیرها. چند ماهی است زنان و دختران سوزن‌دوز بوش بلوچ، دل بسته‌اند به حصیرها. حصیرهایی که شکل سبید، گل‌دان و... می‌گیرند برای رسیدن به تهران. «هر حصیر را به قیمت واقعی از آنها می‌خریم.» بافنده‌ها را زنان و دختران جازموریان تشکیل می‌دهند. شرط بافنده بودن پُر کردن فرم بود. فرمی برای لیست کردن نیازمندی‌ها. «فرمی تهیه کردیم از مشخصات و نیازهای زنان و دختران بافنده.» حصیرها که فروخته شوند، هزینه حمل و هزینه‌های جاری کسر می‌شوند تا سود حاصله برسد به دست زنان هنرمند. سودهایی که گاهی خانهای می‌شوند برای سقف خانواده. گاهی اجاق گاز آشپزخانه و زمانی یخچالی برای گنج خانه و زمانی هم ویلچر برای کودک خانواده. هر چند دفتر فروش «جاز کالا» در تهران قرار است محل کار معلولان باشد. حصیرهایی که قرار است زندگی را برای زنان و دختران اطراف تالاب جازموریان بسازد و محل درآمدی باشد برای معلولان.



اهالی روستای آجم؛ ساخت پل برای روستایشان



«جاده نداریم.» «مدرسه نداریم. معلم ندارد.» «درمانگاه داریم، پزشک ندارد.» «تنها یک بهورز داریم.» حرف مشترک اهالی که در فیلم افتتاح پل چوبی روستا «پاتاو» و «آجم» رو به دوربین لبخند زدند و از پل گذشتند. اولین باران که ببارد «رود آجم» سر به طغیان می‌گذارد و پل سنگی و چوبی را می‌بلعد. سالی سه، چهار پل طعمه خشم «رود آجم» می‌شود تا دوباره اهالی دست به کار شوند و شاخه‌های سپیدار پهن شده پای کوه را جمع کنند و سنگ‌های سفید را روی آنها فرش کنند برای رسیدن به آن سوی رودخانه. «سالی چندبار پل می‌سازیم. در ساخت همین پل آخری «علی‌بنا» را آب برد. جنازهاش را هم پیدا نکردیم. خدایمراز تازه نامزد برده بود.» صدای «محمد مراد» از پشت تلفن می‌لرزد. «من شوار هستم. می‌دانید چندبار رفتیم و آمدیم؟ نه بر ایمان جاده ساختند، نه جوابمان را دادند. ۲۷ سال پیش پایه‌های پل را زدند اما هنوز ساخته نشده. مجبوریم پل موقت بسازیم تا ببینیم دولت چه می‌کند.»